

## سعدی شیرازی\*

حبیب یغمائی

به عقیده صاحب نظران، کاخ ادب فارسی را چهار رکن است:

فردوسی - مولوی - سعدی - حافظ .

اگر دانشمندی را مجبور کنند که به تنهایی مسافرت کند یا در گوشه عزلت اقامت جوید، و او را مخیر کنند که از آثار این چهار شاعر یکی را برگزیند، بی شک کلیات سعدی را اختیار خواهد کرد؛ زیرا این کتاب مقدس از نظر تنوع موضوع، و قالب الفاظ و هم آغوشی پند و مطایبه، رجحانی خاص دارد. هم مشتمل بر نثری بدیع چون گلستان است، هم اوزان اشعارش مختلف است، و هم به زبان عرب قصاید و ملامعات دارد، و چنین کتابی با این همه زیبایی و تمامی امکان ندارد موجب ملالت گردد اگرچه سالها مکرر بر مکرر خوانده شود.

درست است که فردوسی از نظم کاخی بلند پی افکنده که از باد و باران گزندی نمی یابد و مولوی عارفان مستعد را از خود بیخود می کند، و حافظ انسان را در آسمانها سیر می دهد؛ اما:

همه گویند و سخن گفتن سعدی دگر است

همه دانند مزامیر نه همچون داود

---

\*. یغما، سال بیست و چهارم، شماره سوم، خرداد ۱۳۵۰، صص ۱۲۹ تا ۱۳۳.

\*

اگر در فهم معانی و الفاظ دیگر بزرگان ادب فارسی کم و بیش نیازمند تأمل باشیم، سخن سعدی با اینکه در نهایت استواری و پرمغزی است چندان لطیف و روان است که چون آب گوارا همین که به کام درآید جان می‌بخشد و لذت می‌دهد. این نیروی اندیشه و قوت بیان را که عقل از عظمت آن به حیرت درمی‌افتد جز معجزه نمی‌توان نامید، موهبتی و فیض آسمانی که خداوند عالم به پیغامبران و برگزیدگان عنایت می‌فرماید.

زمین به تیغ بلاغت گرفتی ای سعدی  
سپاس دار که جز فیض آسمانی نیست  
بدین صفت که در آفاق صیت شعر تو رفت  
نرفت دجله که آبش بدین روانی نیست

\*

هیچ نویسنده و شاعری چون سعدی وقت و فکر عاشقان ادب فارسی را به خود مشغول نداشته، و هیچ کتابی چون گلستان از آغاز طفولیت تا پایان عمر همدم و مصاحب ادب‌پژوهان و صاحب‌بدلان نبوده، و هیچ معلمی زبان فارسی را بدین استواری و لطف و شیرینی نیاموخته، معلمی که خاص و عام، زن و مرد، خردسال و سالخورده، شاگرد و اوستاد، شاه و گدای، از هر صنف و هر طبقه گفته‌اش را درمی‌یابند و بیش و کم لطایف آن را درک می‌کنند.

از هفتصد سال پیش تاکنون فارسی‌زبانان جهان شاگردان سعدی‌اند، همین زبانی که ما امروز بدان تکلم می‌کنیم و تا ایران در صحنه جهان است و تا زبان فارسی زنده است، شیخ شیراز به استحقاق معلم فرزندان این سرزمین و

فارسی‌گویان جهان خواهد بود زیرا در این مدت مدید دنیای ایران همانندش را  
 نیاورده و نخواهد آورد که خاتم پیامبران را تالی نیست.

✱

ما اگر سعدی را نداشتیم چه داشتیم؟ در مکاتب و مدارس چه کتابی  
 می‌تواند جای گلستان را بگیرد؟ در اخلاق و راهنمایی به از بوستان چه  
 منظومه‌ای داریم؟ در پند و نصیحت پادشاهان و حکمرانان چه ناصحی بی‌محابت‌تر  
 و درشت‌تر از سعدی سخن گفتن می‌تواند؟

تو کی بشنوی ناله دادخواه

به کیوان برت کله خوابگاه

چنان خسب کاید فغانت به گوش

اگر دادخواهی برآرد خروش

که نالد ز ظالم که در دور تست

که هر جور کو می‌کند جور تست

نه سگ دامن کاروانی درید

که دهقان نادان که سگ پرورید

کدام عاشق شوریده را می‌توان نمود که تلخی فراق و فریفتگی و اشتیاق را  
 چنان بیان کند که شنونده را بگریاند و بسوزاند و به آشفتگی و دیوانگی بکشاند؟

بپرس حال من آخر چو بگذری روزی

که چون همی گذرد روزگار مسکینم

من اهل دوزخم ار بی‌تو زنده خواهم شد

که در بهشت نیارد خدای غمگینم

ندانمت که چه گویم تو هر دو چشم منی  
 که بی وجود عزیزت جهان نمی بینم  
 چو روی دوست نبینی جهان ندیدن به  
 شب فراق منه شمع پیش بالینم

✱

آب خوردن آسان است، اما داستانی در این زمینه پرداختن آسان نیست، ملاحظه فرموده‌اید که سعدی همین آب خوردن ساده را در طی حکایتی چنان بیان کرده که یک عالم لطف و زیبایی و شور و عشق و مستی در آن نهفته است: «یاددارم که در ایام جوانی گذر داشتم به کویی، و نظر با رویی، در تموزی که حرورش دهان بخوشانیدی، و سمومش استخوان بجوشانیدی، از ضعف بشریت تاب آفتاب هجیر نیاوردم، و التجا به سایه دیواری کردم، مترقب که کسی حرّ تموز از من ببرد، آبی فرو نشاند که همی ناگاه از ظلمت دهلیز خانه‌ای روشنی بتافت، یعنی جمالی که زبان فصاحت از بیان صباحت او عاجز آید چنان که در شب تاری صبح برآید یا آب حیات از ظلمات بدر آید. قدحی برفاب بر دست، شکر در آن ریخته، و به عرق برآمیخته، ندانم به گلابش مطیر کرده بود، یا قطره‌ای چند از گل رویش در آن چکیده، فالجمله شراب از دست نگارینش بخوردم و عمر از سر گرفتم.

ظماء بقلبی لا یکاد یسیغه

رشف الزلال ولو شربت بحوراً

خرم آن فرخنده طالع را که چشم

بر چنین روی اوفتد هر بامداد

مست می بیدار گردد نیم شب

مست ساقی روز محشر بامداد

✱

سعدی عمری طولانی و با برکت داشته، برکاتی که تا آخر دنیا قطع نخواهد شد. ایام کودکی در شیراز که سر بر کنار پدر داشته متعبد بوده است و شبخیز، و مولع زهد و پرهیز، روزی در آشوب خلق از پدر گم شده، و روزی دیگر به خرمایی انگشتریش را ربوده‌اند. هنوز دست چپ را از راست باز نمی‌شناخته که روزه می‌گرفته:

به خردی درم رغبت روزه خواست

ندانستمی چپ کدام است و راست

در همین ایام کودکی پدرش رخت از جهان بر بسته و او در اوایل جوانی راه بغداد پیش گرفته و سالها در مدرسه نظامیه درس خوانده و از فیض مصاحبت بزرگان علما و مشایخ بهره‌وری یافته، از آن‌پس با کاروانیان و حج‌گزاران همه ممالک اسلامی را به قدم سیاحت و نیت زیارت پیموده است. او را می‌بینیم:

- که همه شب پیاده رفته و سحر در کنار بیشه‌ای خفته است.

- در بیابان مکه از بی‌خوابی پای رفتن ندارد.

- در کاروان حجاز با پیاده‌ای سر و پا برهنه هم‌سفر است.

- در حرم کعبه به استغاثه درویشی گوش فرا می‌دهد.

- با طایفه بزرگان در کشتی نشسته است.

- در جزیره کیش است.

- بر لب دریای نیل پند پیلبان را یاد می‌کند.

- بر بالین یحیی پیغمبر در دمشق معتکف است.
- در جامع بعلبک موعظه می کند.
- در صف بزازان حلب است.
- در حلقه جوهریان بصره است.
- در جامع کوفه پابرهنگی خود را از دیدن کسی که پای ندارد شکر می گوید.

- در کاروان حجاز از دزدان خفاجه بیم دارد.
- بر سر بیماری فارسی زبان در دمشق حاضر می شود.
- با حاجیان نزاع می کند.
- با جوانان صاحبدل در سفر حجاز هم قدم است.
- در بیابان قدس اسیر می شود.
- در خندق طرابلس به گل کاری می افتد.
- در مغرب با پیری از فاریاب از دریا می گذرد.
- در حبشه غریب است.
- در صنعا طفلی از خود را به خاک می سپارد.
- این سفرها و سفرهای دیگر با رنجها و گرفتاریهای گوناگون ...

\*

شیخ بزرگوار ما پس از سی و پنج سال دوری، آرزومند است که سپیده دمان به الله اکبر شیراز برسد و دریغش می آید که از آزمایشها و گداختگیها و از دیدهها و شنیدهها ارمغانی به دوستان نبرد. ارمغانی که از شیراز به تمام جهان آن روز پراکنده می شود.

به دل گفتم از مصر قند آورند  
بر دوستان ارمغانی برند  
مرا گر تهی بود از آن قند دست  
سخنهای شیرین تر از قند هست

شیرینی و زیبایی و شور و هیجان و سادگی و لطف کلام شیخ  
وصف ناشدنی است. مگر می‌توان شیرینی شکر و روانی آب و بوی گل را وصف  
کرد؟

که خاصان در این ره فرس رانده‌اند  
به لاحصی از تک فرو مانده‌اند  
واصفان حلیهٔ جمالش به تحیر منسوب که ماعرفناک حق معرفتک ...